

به بانگ بلند بر آسمان صافی آبی رنگ نوا
 سر داده‌اند. بشیری در گوش فلک آواز بشارت
 می‌خواند که هان باخبر باش که مولودی در راه
 است! مدح و ستایش آن خدایی را که از هیچ آدمی
 آفرید و از آن بنی آدم را و سپس جانشین خود
 گردانید آنان را در زمین تا اشرفی باشند، بر تمام
 مخلوقات. آدم نیز جام قالدو بلی را سرکشید و عشق
 آغاز کرد. قدم بر صحرای عدم نهاد و از نیستی
 هستی طلب کرد. از خار مغیلان، پای افزاری ساخت
 ایمن و از آن پس در وادی عشق حضرتش روان
 شد و نشان از آن صاحب قالدو بلی گرفت. وادی اول
 تا به هفتم را به آنی پیمود، در آن دم که آنی طلبید و
 خود صاحب هفت منزل عشق شد. نوری گشت، در
 آسمان هفتم که روشنایش زمین تیره‌ی خاکی را
 نیز نوری عطا کرد و ثمره‌اش جهانی شد سراسر
 معجزه‌ی عشق. این گونه شد که بنده‌ای را خلق
 کرد، که اگر او نبود جهانی این چنین نمی‌آفرید.

بنده‌ای به واقع بنده، بنده‌ی عشق حق. مردی که
 خاک بشریت را لرزاند، آن هنگام که از مادر زاده شد
 و تخت و تاج ابلسیان را درهم کوبید، آن زمان که
 از کوه نور پایین آمد، در قلب پیغام حضرتش داشت
 و بر لب ذکری که فرستاده‌ی خدایش آورده بود. از
 این پس خدایش او را نوری عطا کرد روحانی و
 عشیره‌ای مطهر و پاک، دختری فاطمه نام تا در
 سایه‌ی عشق محبوب‌ترین مردان، وارث عشق پدر
 باشد و مادر خوبان عالم.

مکه، مأمن مؤمنان خدا، گاه زبان
 بر کام می‌گیرد، روی سرخ می‌کند و آرام به تماشای
 خاک می‌نشیند و گاه لب از لب می‌گشاید و حکایت
 می‌کند، آنچه را که شاید روایان عاجز باشند از
 روایتش.

مکه سال‌هاست که در انتظار چنین شبی
 زمان را به پیش می‌راند و تاریخ را وادار به ایستادن
 می‌کند. او در قلب تاریخ عرب به دنبال چیزی

می‌گردد، به دنبال گوهری،
 جواهری که با آن فخر خود
 را به کمال رساند و سرور
 سرزمین عرب شود.

او می‌داند مولود امشب مکه
 را که این‌گونه‌اشک انتظار
 می‌ریزد و بارها تمنا کرده
 است، این لحظه را از خدای
 رسول که باوجد

دروازه‌ی
 شهر را به
 روی پاکان
 بگشاید و
 پیکرشی
 میزبان قدوم
 ملکوتی‌شان
 گردد. مکه
 می‌داند شور و
 شادی خانه‌ی
 محمدر اومی فهمد
 سَرِ آفرینش آدم
 و حوا را. و از این
 روست که دست
 برچانه‌ی صبر زده
 است و سال‌هاست
 چشم بر گوشه‌ای از
 آسمان دوخته است.

مادر بهشتیان کریمه

مریم راهی

دیده‌بر ستارگان راه‌شیری گره‌زده تا خود شاهدورود
 فرشتگان الهی باشد. به آن نقطه از آسمان
 می‌نگرد که مبدأ هبوط آدمی است و حال صفی از
 ستارگان روشن و خاموش آن جا نشسته‌اند و دعای
 عروج آدم را می‌خوانند به جنت.

فرستاده‌ی امین پروردگار آن زمان که در
 آسمان‌های دور، خدایش وعده‌ها داد بر او و آن
 ثمره‌ی عقد سعید این دو محبوب عالم بود که حال
 شهری و آسمانی به انتظار آن دعا می‌خوانند و
 عرشیان آمین می‌گویند. کائنات زمزمه گر ذکر
 تسبیح اند و ستارگان تحسین می‌کنند خلق مطیع
 را. و مکه در خلوتی از دل یزرگ خود غبطه می‌خورد
 بر خلوص کردار آفریدگان. شرح تحقق وعده‌ی
 الهی را باید از کسی شنید که از ملکوت آمده باشد،
 از قلب آسمان هفتم، از میان قصر بهشتی عرشیان
 و از جنت مینوی آفریدگار. این روایت مقدس را
 شاید تنها قدیسه‌ای بتواند بازگو کند، شاید بتوان
 مجاز را از مکه برداشت و به او اذن گشودن زبان
 داد. او تنها شاهده‌ی است که هنوز بر جای خود
 تکیه زده است و هم‌چون امپراطوران، غلام تخت
 سلطنت خود گشته است، تا مبدا لرزه‌ای آن را
 بلرزاند. مکه اکنون در مکه است، در جوار مکه، در
 هم‌سایگی بهترین نقطه‌ی زمین، و در پشت فخر،
 در گوشه‌ای از یقین بال گسترانید و خاک را در
 آغوش خود جای داده است. از او باید شنید که
 اکنون زبان سخن گفتن دارد. آری، مکه به سراغ
 شهر خاطرات آن سال می‌رود. شب است. شب
 کویری خاموش و سیاه، گرم و صبور. آن چنان صبور
 که گویی خیال روشنایی را از سر به در و میل به
 تاریکی در وجودش رسوخ کرده است. هرچه زمان
 ثانیه‌ها را خرج می‌کند، لحظه‌ای به عمر شب
 نمی‌افزاید. انس و ملک به عرش می‌نگرند و از
 پروردگار آسمان تمنای روشنایی دارند. اهل زمین
 تسبیح ذکر بردست گرفته و زمزمه‌های شبانه‌اش
 خواب را از مکه ربوده است و اهل آسمان از ملکوت
 به زمین خیره شده‌اند و اذن نزول می‌طلبند. ولی
 هنوز آغاز ضیافت تاریکی است و تاسپیده دم راهی
 دراز باید پیمود، آن قدر که بشری به معراج رود،
 حقیقت حق را درک کند و به زمین خاکی باز گردد.
 مکه آرام است و رسول خدا خارج از شهر! و در
 شکوه روحانی سجاده‌اش منتظر احقاق وعده الهی
 است.

مکه گاه‌گاهی چشم می‌گشاید تا مبدا اسیر شیطان
 شب شود و در خواب غفلت، سپیدی سپیده دم را
 نبیند. مکه بیدار است، ولی افسوس که شمار در
 خواب خفتگان بیشتر از اعداد نجومی آسمان است.
 مکه نیز زیر لب نغمه‌ی خواب آنان را سر داده است
 و گاه با صدای بلند فریاد می‌زند که آسوده بخوابید
 ای به خواب خفتگان که ملائک چنین شبی را
 هرگز نخواهند دید. بخوابید که امشب مکه
 جولان‌گاه عرشیان آسمان است.

دریغ که نوای غمی سوزناک از پس آواز شفاف مکه
 شنیده می‌شود. مگر امشب شب شادی نیست؟
 کسی نمی‌داند مکه از چه غمناک است، ولی هرچه
 باشد شادی خارج از وصف چنین شبی محال است
 که مجال غم برای او باقی گذارد، و از این روی زمان
 سوار بر مرکب شتاب، به سوی روشنایی فجر
 می‌راند. ولی نه، لحظه‌ای سکوت او را از حرکت باز
 می‌دارد. این سکوت نابه‌هنگام مکه است که قلب
 زمان را می‌لرزاند. گویی مکه تردید دارد- از چه؟ از
 طلوع خورشید؟! آن دم که خورشید یکتای آسمان

ملکوت کلمات

محمد سعید میرزایی

مسعود بنید سلمان، از قصیده سرایان مشهور قرن پنجم است. مسعود از مردم همدان بود. تولد او بین سال‌های ۴۴۰-۴۳۸ در لاهور اتفاق افتاده است. حیات مسعود سعد با سلطنت شش تن از پادشاهان غزنوی معاصر بوده است. سلطان ابراهیم، مسعود را ده سال در زندان دهک، سو و نای محبوس ساخت. پس از آزادی زمانی نگذشته بود که دوباره توسط سلطان مسعود غزنوی هشت سال دیگر در زندانی موسوم به «مریخ» گرفتار آمد. هنگامی که مسعود سرانجام از زندان رهایی می‌یابد، شصت یا شصت و دو سال داشته است. مسعود سعد در سال ۵۱۵ هـ.ق در قرب هشتاد سالگی وفات می‌یابد. اهمیت مسعود سعد در تاریخ ادبیات پارسی به واسطه‌ی حبسیات اوست، مسعود سعد را مبدع حبسیه دانسته‌اند. نظامی عروضی در چهار مقاله در مورد او می‌نویسد: «و ارباب فرد و اصحاب انصاف دانند که حبسیات مسعود در علو به چه درجه رسیده و در فصاحت به چه درجه بُود. وقت باشد که من از اشعار او همی خوانم، موی براندام من برپای خیزد و جای آن بود که از چشم من برود. جمله‌ی این اشعار بر آن پادشاه خواندند و او بنشیند که بر هیچ موضع او گرم نشد و از دنیا برفت و آن آزاد مرد را زندان بگذاشت.» هم چنین در مورد سبک اشعار او گفته‌اند: مسعود سعد سلمان... نماینده بسیاری از خصایص تصویری شعر فارسی است و از نظر بعضی زمینه‌ها، کامل‌ترین نمونه‌های شعری این دوره... در دیوان بزرگ او... دوگونه شعر می‌توان یافت. نخست قصائد مدحی او... دسته‌ی دوم شعرهای که به نوعی خاص «من» شاعر و لحظه‌های زندگی خصوصی او در آن مطرح است... اگر این دسته از شعرهای او نبود، وی را با اندکی فصیلت در کنار معزی می‌توانستیم قرار دهیم... یکی از خصایص برجسته‌ی تصاویر در شعر مسعود، رنگ فلسفی و گاه علمی آن هاست... از همین گونه خیال هاست که می‌توان دریافت او مردی آگاه در فلسفه و دانش روزگار خود بوده است. مسئله‌ی تشخیص به خصوص در عناصر طبیعت در شعر او ضعیف است... اما اسنادهای مجازی یا بهتر است بگوییم خطاب‌های او به طبیعت و اشیاء به ویژه در حبسیات وی چندان زنده و بویاست که جبران آن ضعف را می‌کنند... هم چنین در مورد احساس و عاطفه‌ی شعر مسعود گفته‌اند که «... سرودن حبسیه را نخست با مسعود سعد در قلمرو فارسی پدید آورد... آنان که علت و مبنای اصلی هنر را درد و رنج می‌پندارند، می‌توانند حبسیه‌های مسعود سعد را به صورت مثل اعلا‌ی هنر شاعر بنگرند...»

در توصیف فضای زندان:

برحبس و بند این تن رنجور ناتوان
تاگرد من نگرده، ده تن نگهبان
با یکدیگر دمداد گویند هرزمان:
او از شکاف روزن یزد بر آسمان
کز آفتاب پل کند، از سایه نردبان
کاین شاعر مخث خود کیست در جهان
نه موش و مرغ گشته ست، این خام قلیتان!
سمجی چنین نهفته و بندی چنین گران
زایشان همی هراسد، در کار، جنگوان
بیرون جهنم زگوشه‌ی این سمج، ناگهان
شیری شوم دژ آگه و پیلی شوم دمان
مرسینه را سپر کنم و پشت را کمان
چونان که چفته گشته ست از (بار) محنت آن
زین گونه شیرمردی من چون شود عیان
یارب ز رنج و محنت بازم رهان به جان
برحال من دل ثقه الملک مهربان

شادان همی نشیند و غافل همی رود
تن بنده‌ی دل آمد و با دل همی رود
حق که رفت، گوید: باطل همی رود
پندارد اوست ساکن و ساحل همی رود

مقصود شد مصالح کار جهانیان
در حبس و بند نیز ندارندم استوار
هرده نشسته بر در و برپای سمج من
خیزند و بنگرند، مبادا به جادویی
هین! برجهید زود که حیلست گری است او
البته هیچ کس بنیندیشد این سخن
چون بر پرد ز روزن و چون بگذرد ز سمج
با این دل شکسته و بادیده‌ی ضعیف
از من همی هراسند آنان که سال‌ها
گیرم که ساخته شوم از بهر کار زار
با چند کس برآیم در قلعه گرچه من
پس بی سلاح، جنگ چگونه کنم، مگر
زیرا که سخت گشته ست از رنج اندوه این
دانم که کس نگرده از بیم، گرد من
جانم ز رنج محنتشان در شکنجه است
در حال خوب گردد حال من ارشود
قطعه:

آگاه نیست آدمی از گشت روزگار
دل بسته‌ی هواست، گزیند ره هوا
هر باطلی که بیند گوید که هست حق
ماند بدان که باشد برکشتی‌ای روان

از پشت کوه‌های خاکی مکه سر، فراز می‌کند و انوار طلایی خود را به خاک یک‌پارچه‌ی کویر می‌فروشد، لحظه‌ای است که مکه در آرزویش نذر کرده است. لحظه‌ی عروج آدم و جلوس فرشته بر زمین. آری؛ این رؤیای مکه است که در ظلمت شب بر چشمان هوشیارش هجوم آورده است، تاج از سر سلطان حقیقت برداشته و خود سریر پادشاهی چشمانش را تسخیر کرده است، ولی هیچ هجوم سردی را یاری ربودن عشق مکه نیست. مکه امشب حافظ دروازه‌های شهر است که مبادا اهریمنی بر حریم مقدس آن پای گذارد. رؤیا در چشمان همیشه بیدار مکه گاهی است که باد آمده و بانسیم نیز می‌رود. مکه نگران کناررفتن پرده‌ی سیاه شب است. نگران آن هنگامه که شهر پیراهن سپید روز را بر تن می‌کند و به اهل خانه شادباش می‌گوید:

سپیده دم نزدیک است. نسیم صبا پیغام خورشید را آورده است. گویی اذن طلوع می‌خواهد از صاحب صبح. ملائک در زمین و آسمان در گذرند. آسمان چنان نورانی است که صبح صادق به آن غبطه می‌خورد. و مکه هم چنان اشک می‌ریزد و به آسمان می‌نگرد، به مسیر عبور حوریان آسمانی. چشمانش از حیرت پلک زدن را از یاد برده است و گاه معنای دیدن را نیز نمی‌فهمد. در هنگامه‌ی احساس و ادراک، زمان به سرعت می‌آید و مکه را بر دوش نیمه روشن خود می‌گیرد و به خانه بنت نبی می‌برد که ملائک آن جا جمعند.

حضور حاضران غایب از نظر و جمع روحانی بهشتیان، توان نفس کشیدن را از مکه دریغ می‌کند، ولی مکه تنها یک چیز از حالتش می‌خواهد و آن زیارت مولود سپیده‌ی آن شب است، تا قبل از حضور روشن سپیده دمان. ماه به دور از چشم گرم خورشید، در گوشه‌ای از آسمان پنهان شده است و اهل خانه را می‌نگرد. چشم‌ها همه بیدار است و گوش‌ها همه هوشیار و به دنبال صدای اعجازی می‌گرد؛ اعجاز هنگامه‌ی تولد سپیده دم.

آری، لحظه‌ی سرور زمین و زمان فرا رسید. خورشید از پس کوه‌های عرب سر برآورد و مولود زیبای مکه را تحسین گفت: زمین بر زمان فخر می‌فروشد که مولودی این چنین، قدم بر صفحه‌ی دلش گذارده است. زمان هلهله به راه انداخته است و مردم عرب را از خواب دوشین می‌رهاند. رایحه‌ی دل پذیر بهشتی مکه را مست حضور کرده است که دری از بهشت به روی زمین گشوده‌اند و گلی از آن را به زمین عطا کرده‌اند و این مباهات زمین است، بر فلک غدار که اکنون چون بی گناهان بر دار رفته، در آن سوی کوه‌های مکه به انتظار روزی دیگر نشسته است. مکه وارد خانه می‌شود. مولود الهی این زینت آسمانی را بر آغوش می‌گیرد، می‌بوید و اشک می‌ریزد که او رایحه‌ی بهشتی خدیجه را آورده است. تهنیت می‌گوید بر اهل خانه و زمان را می‌خواهد که به رقص در آید و تهنیت گوید بردنیا. قاصدی را می‌گوید که پر بکشد و در گوش روزگاران غریو بر آورد که این روز سپیده‌ی احقاق حق است، سپیده‌ی بنت رسول خدا. عرشیان بر زمین آمده‌اند و در ضیافت مولود سپیده دمان ذکر و سپاس آیزد می‌گویند. عاشقان در سماع‌اند و بهشتیان در زمین بر شاخه‌ی طوبی چنگ زده‌اند. ستارگان به دور خورشید آسمان خیره به نور ملکوتی اهل خانه‌اند. بر حذر باشید از آزار او که این مولود، مادر بهشتیان کربلاست.